



علم امام (ع)

علامه سید محمد حسین طباطبائی

بسم الله الرحمن الرحيم

حدود سال ۱۳۹۰ هجری قمری کتابی* در باره امام حسین علیه السلام و نهضت کربلا منتشر شد. داوری بسیاری از علما این بود که محتوای آن کتاب با اعتقاد به علم امام منافات دارد. از این رو برخی از روحانیان سؤالی در همین زمینه تنظیم، و پاسخ آن را از علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه خواستند. معظم له برای پاسداری از اعتقادات و فرهنگ شیعه رساله‌ای با عنوان «بحثی کوتاه در باره علم امام» نوشتند و منتشر شد.

این رساله در عین اختصار و کوتاهی از اتقان و استحکام فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

* - کتاب شهید جاوید نوشته جناب آقای صالحی نجف آبادی (دفتر مجله).

مؤلف کتاب مذکور هنگامی که این رساله را مطالعه می‌کند به جای آنکه دقت در این رساله موجب تجدید نظر او در مطالب کتابش شود، رساله علامه طباطبائی را به نقد کشیده و انتقادات خود را برای معظم له می‌فرستد. آن مرحوم با سعه صدر، برای يك يك انتقادهای او پاسخ می‌نویسد تا به او برگرداند. بنده توسط یکی از اساتید، از این داستان آگاه شده و پیش از آنکه نوشته علامه طباطبائی برای مؤلف آن کتاب فرستاده شود، تصویری از آن برای خود تهیه کردم، اینک اصل رساله علم امام، و انتقادهای مؤلف آن کتاب بر این رساله، و پاسخ‌های متین و محکم حضرت علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه از نظرشمامی گذرد.*

رضا استادی

بحثی کوتاه در باره علم امام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

س - آیا حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مسافرتی که از مکه به سوی کوفه می‌کرد می‌دانست که شهید خواهد شد یا نه؟ و به عبارت دیگر، آیا آن حضرت به قصد شهادت رهسپار عراق شد یا به قصد تشکیل يك حکومت عادلانه صد در صد اسلامی؟

* - علامه طباطبائی علاوه بر اینکه در تفسیر شریف «المیزان» پیرامون علم پیامبر و امام بحث کرده‌اند، رساله موجزی به زبان عربی در همین موضوع نوشته‌اند که در همین شماره مجله ملاحظه خواهید کرد.

ج - سید الشهدا(ع) به عقیده شیعه امامیه، امام مفترض الطاعة و سومین جانشین از جانشینان پیغمبر اکرم(ص) و صاحب ولایت کلیه می باشد و علم امام(ع) به اعیان خارجی و حوادث و وقایع، طبق آنچه از ادله نقلیه و براهین عقلیه بر می آید دو قسم و از دو راه است:

قسم اول از علم امام

امام(ع) به حقایق جهان هستی، در هرگونه شرایطی که وجود داشته باشند به اذن خدا واقف است اعم از آنها که تحت حس قرار دارند، و آنها که بیرون از دایره حس می باشند، مانند موجودات آسمانی و حوادث گذشته و وقایع آینده؛ دلیل این مطلب:

راه اثبات علم

أ - از راه نقل، روایات متواتره ای است که در جوامع حدیث شیعه مانند کتاب کافی و بصائر و کتب صدوق و کتاب بحار و غیر آنها ضبط شده. به موجب این روایات که به حد و حصر نمی آید امام(ع) از راه موهبت الهی نه از راه اکتساب، به همه چیز واقف و از همه چیز آگاه است و هرچه را بخواهد به اذن خدا، به ادنی توجهی می داند.

البته در قرآن کریم آیاتی داریم که علم غیب را مخصوص ذات خدای متعال و منحصر در ساحت مقدس او قرار می دهد ولی استثنایی که در آیه کریمه: *عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ* وجود دارد، نشان می دهد که اختصاص علم غیب به خدای متعال به این معنی است که غیب را مستقلاً و از پیش خود(بالذات) کسی جز خدای نداند ولی ممکن است پیغمبران پسندیده، به تعلیم خدایی بدانند و ممکن است پسندیدگان دیگر نیز به تعلیم پیغمبران، آن را بدانند چنانکه در بسیاری از این روایات وارد است که پیغمبر و نیز هر امامی در

۱ - سوره جن(۷۲): ۲۶ و ۲۷.

آخرین لحظات زندگی خود علم امامت را به امام پس از خود می‌سپارد.
 ب - و از راه عقل، براهینی است که به موجب آنها امام (ع) به حسب مقام نورانیت خود، کاملترین انسان عهد خود و مظهر تام اسماء و صفات خدایی، و بالفعل به همه چیز عالم و به هر واقعه شخصی آشنا است و به حسب وجود عنصری خود به هر سوی توجه کند برای وی حقایق روشن می‌شود.
 ما تقریر این براهین را نظر به اینکه به يك سلسله مسائل عقلی پیچیده متوقف و سطح آنها از سطح این مقاله بالاتر است به محل مخصوص آنها احاله می‌دهیم.

این علم تأثیری در عمل و ارتباطی با تکلیف ندارد

نکته‌ای که باید به سوی آن عطف توجه کرد این است که این گونه علم موهبتی، به موجب ادله عقلی و نقلی که آن را اثبات می‌کند، قابل هیچ گونه تخلف نیست و تغییر نمی‌پذیرد و سر موئی به خطا نمی‌رود و به اصطلاح، علم است به آنچه در لوح محفوظ ثبت شده است و آگاهی است از آنچه قضای حتمی خداوندی به آن تعلق گرفته. و لازمه این مطلب این است که هیچگونه تکلیفی به متعلق این گونه علم - از آن جهت که متعلق این گونه علم است و حتمی الوقوع می‌باشد - تعلق نمی‌گیرد و همچنین قصد و طلبی از انسان با او ارتباط پیدا نمی‌کند؛ زیرا تکلیف همواره از راه امکان، به فعل تعلق می‌گیرد و از راه اینکه فعل و ترك، هر دو در اختیار مکلفند، فعل یا ترك خواسته می‌شود و اما از جهت ضروری الوقوع و متعلق قضاء حتمی بودن آن، محال است مورد تکلیف قرار گیرد.

مثلاً صحیح است خدا به بنده خود بفرماید: «فلان کاری را که فعل و ترك آن برای تو ممکن است و در اختیار تو است بکن» ولی محال است بفرماید: «فلان کاری را که به موجب مشیت تکوینی و قضای حتمی من، البته تحقق خواهد یافت و برو برگرد ندارد بکن یا مکن»؛ زیرا چنین امر و نهی لغو و بی اثر می‌باشد.
 و همچنین انسان می‌تواند امری را که امکان شدن و نشدن دارد، اراده کرده، برای خود مقصد و هدف قرار داده، برای تحقق دادن آن به تلاش و کوشش بپردازد

ولی هرگز نمی‌تواند امری را که به طور یقین (بی تغییر و تخلف) و به طور قضاء حتمی، شدنی است اراده کند و آن را مقصد خود قرار داده تعقیب کند؛ زیرا اراده و عدم اراده و قصد و عدم قصد انسان، کمترین تأثیری در امری که به هر حال شدنی است - و از آن جهت که شدنی است - ندارد مثلاً اگر کسی علم پیدا کند که اگر سر ساعت فلان از روز فلان در نقطه معینی از فلان خیابان شهر باشد حتماً زیر ماشین رفته هلاک خواهد شد (علمی است مشروط و مقید) البته تا می‌تواند در وقت مفروض در نقطه مفروض حاضر نمی‌شود و از این راه جان خود را حفظ می‌کند و پر روشن است که نرفتن او به نقطه خطر اثر علم است.

و اگر علم پیدا کند که در سر ساعت فلان از روز فلان در فلان نقطه از فلان خیابان شهر حتماً زیر ماشین خواهد رفت و این علم هیچ گونه تخلف ندارد و هیچ تلاشی جلو این خطر را نمی‌تواند بگیرد (علم به قضاء حتمی) بدیهی است که این شخص با وجود علم به خطر برای رفع خطر دست به هیچ تلاشی نخواهد زد؛ زیرا می‌داند که سودی ندارد و فایده‌ای نخواهد بخشید و این همان است که گفته شد: «علم به قضاء حتمی تأثیری در زندگی عملی انسان ندارد و تکلیف آور نیست». این شخص با وجود علم به خطر، به زندگی عادی خود ادامه می‌دهد اگر چه منتهی به خطر خواهد شد و مشمول آیه کریمه «لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» نیست؛ زیرا در تهلکه واقع شده نه اینکه خود را به تهلکه انداخته بر خلاف شخص مفروض اولی که مکلف است تا می‌تواند برای نجات از خطر چاره‌ای بیندیشد و خود را به تهلکه نیندازد.

و از این بیان روشن می‌شود که:

۱- این علم موهبتی امام (ع)، اثری در اعمال او و ارتباطی با تکالیف خاصه او ندارد و اصولاً هر امر مفروض از آن جهت که متعلق قضاء حتمی و حتمی الوقوع است متعلق امر یا نهی یا اراده و قصد انسانی نمی‌شود.

آری متعلق قضای حتمی و مشیت قاطعه حق متعال، مورد رضا به قضاء است چنانکه سیدالشهداء (ع) در آخرین ساعت زندگی در میان خاک و خون می‌گفت:

رِضاً بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيماً لِأَمْرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ.

و همچنین در خطبه‌ای که هنگام بیرون آمدن از مکه خواند فرمود: رِضَا اللَّهِ
رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ.

۲- ممکن است کسی تصور کند که علم قطعی به حوادث قطعی غیر قابل
تغییر، مستلزم جبر است مثلاً اگر فرض شود که امام علم داشته که فلان شخصی
در فلان وقت و فلان مکان با شرایط معینی او را خواهد کشت و این حادثه به هیچ
وجه قابل تغییر نیست، لازمه این فرض این است که ترك قتل در اختیار قاتل نبوده
برای وی مقدور نمی‌باشد یعنی قاتل مجبور به قتل باشد و با فرض مجبورت
برای شخص مجبور تکلیفی نیست!

و این تصویری است بی‌پایه زیرا:

اولاً این اشکال در حقیقت اشکال است به عمومیت تعلق قضاء الهی به
افعال اختیاری انسان (نه به علم امام) و طبق این اشکال طائفه معتزله از سنیها
می‌گویند: تقدیر خداوندی نمی‌تواند به فعل اختیاری انسان متعلق شود و انسان
مستقلاً آفریدگار فعل خودش می‌باشد و در نتیجه انسان خالق افعال خود و خدا
خالق بقیه اشیاء!

در حالی که به نص صریح قرآن کریم و اخبار متواتره پیغمبر اکرم (ص) و
ائمه هدی (ع) همه موجودات و حوادث جهان بدون استثناء متعلق قضاء و قدر
خداوندی عز اسمه است.

از راه بحث عقلی نیز مطلب روشن و آفتابی است اگر چه به واسطه وسعت
اطراف آن نمی‌توانیم آن را در این مقاله مختصر بگنجانیم.

آنچه به طور اجمال می‌شود گفت این است که در جهان هستی که آفرینش
خدا است چیزی جز با مشیت و اذن خداوندی به وجود نمی‌آید و مشیت خداوندی
به افعال اختیاری انسانی از راه اراده و اختیار تعلق گرفته است، مثلاً خداوند
خواسته که انسان فلان فعل اختیاری را از راه اراده و اختیار انجام دهد و البته
بدیهی است فعل با این وصف لازم التحقق خواهد بود و با این همه
اختیاری است؛ زیرا اگر اختیاری نباشد اراده خداوندی از مرادش تخلف
می‌کند.

وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.^۲

و ثانیاً با صرف نظر در تعلق قضاء و قدر به فعل اختیاری انسان، به نص صریح کتاب و سنت متواتره، خداوند لوح محفوظی خلق فرموده که همه حوادث گذشته و آینده جهان را در آن ثبت کرده و هیچ گونه تغییری در آن راه ندارد و خود نیز به آنچه در آنست عالم است، آیا خنده دار نیست بگوییم که ثبت حوادث غیر قابل تغییر در لوح محفوظ و علم قبلی خداوند به آنها، افعال انسان را جبری نمی‌کند. ولی اگر امام به برخی از آنها یا به همه آنها علم رساند، افعال اختیاری انسان و من جمله فعل قاتل امام جبری می‌شود؟

۳- اینکه ظواهر اعمال امام (ع) را که قابل تطبیق به علل و اسباب ظاهری است، نباید دلیل نداشتن این علم موهبتی و شاهد جهل به واقع گرفت مانند اینکه گفته شود: اگر سید الشهداء (ع) علم به واقع داشت چرا حضرت مسلم را به نمایندگی خود به کوفه فرستاد؟ چرا توسط صیداوی، نامه به اهل کوفه نوشت؟ چرا خود از مکه رهسپار کوفه شد؟ چرا خود را به هلاکت انداخت و حال آنکه خدا می‌فرماید: وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ؟^۳ چرا؟ و چرا؟

پاسخ همه این پرسشها از نکته‌ای که تذکر دادیم روشن است و امام (ع) در این موارد و نظائر آنها به علومی که از مجاری عادت و از شواهد و قرائن به دست می‌آید عمل فرموده و برای رفع خطر واقعی که می‌دانست هیچ گونه اقدامی نکرده؛ زیرا می‌دانست که تلاش سودی ندارد و قضاء حتمی و تغییر پذیر نیست چنانکه خدای متعال در کلام خود در سوره آل عمران در برابر آنان که در جنگ احد گفته بودند اگر یاران کشته شده، پیش ما بودند نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند می‌فرماید:

قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ (آل عمران،

۱۵۴)

بگوی اگر در خانه‌هایتان نیز بودید کسانی که برایشان قتل نوشته شده بود به سوی خوابگاههای خود بیرون می‌آمدند.

۲- سوره تکویر (۸۱): ۲۹.

۳- سوره بقره (۲): ۱۹۵.

قسم دوم از علم امام: علم عادی

پیغمبر(ص) به نصّ قرآن کریم و همچنین امام(ع) (از عترت پاک او) بشری است همانند سایر افراد بشر و اعمالی که در مسیر زندگی انجام می‌دهد مانند اعمال سایر افراد بشر در مجرای اختیار و بر اساس علم عادی قرار دارد. امام(ع) نیز مانند دیگران خیر و شر و نفع و ضررکارها را از روی علم عادی تشخیص داده و آنچه را که شایسته اقدام می‌بیند اراده کرده، در انجام آن به تلاش و کوشش می‌پردازد. در جایی که علل و عوامل و اوضاع و احوال خارجی موافق می‌باشد به هدف اصابت می‌کند و در جایی که اسباب و شرائط مساعدت نکنند از پیش نمی‌رود.

و اینکه امام(ع) به اذن خدا به جزئیات همه حوادث چنانکه شده و خواهد شد واقف است تأثیری در این اعمال اختیاریه وی ندارد چنانکه گذشت. امام(ع) مانند سایر افراد انسانی بنده خدا و به تکالیف و مقررات دینی مکلف و موظف می‌باشد و طبق سرپرستی و پیشوایی که از جانب خدا دارد با موازین عادی انسانی باید رفتار کند و آخرین تلاش و کوشش را در احیاء کلمه حق و سر پا نگهداشتن دین و آیین بنماید.

نهضت سیدالشهدا(ع) و هدف آن

با يك سير اجمالی در وضع عمومی آن روز، می‌توان نسبت به تصمیم و اقدام سیدالشهدا(ع) روشن شد. تیره‌ترین و تاریکترین روزگاری که در جریان تاریخ اسلام به خانواده رسالت و شیعیانشان گذشته، دوره حکومت بیست ساله معاویه بود.

معاویه پس از آنکه خلافت اسلامی را - با هر نیرنگ بسود - به دست آورد و فرمانروای بی‌قید و شرط کشور پهناور اسلامی شد، همه نیروی شگرف خود را صرف تحکیم و تقویت فرمانروایی خود و نابود ساختن اهل بیت رسالت می‌نمود، نه تنها در اینکه آنان را نابود کند بلکه می‌خواست نام آنان را از زبان مردم و نشان آنان را از یاد مردم محو کند.

جماعتی از صحابه پیغمبر(ص) را که مورد احترام و اعتماد مردم بودند از هر راه بود با خود همراه و با ساختن احادیث به نفع صحابه و ضرر اهل بیت به کار انداخت و به دستور او در منابر اسلامی در سرتاسر بلاد اسلامی به امیرالمؤمنین(ع) - مانند يك فریضه دینی - سب و لعن می شد. به وسیله ایادی خود مانند زیاد بن ابیه و سمره بن جندب و بسر بن أرطاة و امثال ایشان، هر جا از دوستان اهل بیت سراغ می کرد به زندگیش خاتمه می داد و در این راهها از زر، از زور، از تطمیع، از ترغیب و از تهدید تا آخرین حد توانایی استفاده می کرد.

در چنین محیطی طبعاً کار به اینجا می کشد که عامه مردم از بردن نام علی(ع) و آل علی نفرت کنند و کسانی که از دوستی اهل بیت، رگی در دل دارند از ترس جان و مال و عرض خود، هرگونه رابطه خود را با اهل بیت قطع کنند. واقع امر را از اینجا می توان به دست آورد که امامت سید الشهداء(ع) تقریباً ده سال طول کشید که در همه این مدت - جز چند ماه اخیر - معاصر معاویه بود. در طول این مدت از آن حضرت که امام وقت و مبین معارف و احکام دین بود، در تمام فقه اسلامی حتی يك حدیث نقل نشده است؛ منظور روایتی است که مردم از آن حضرت نقل کرده باشند که شاهد مراجعه و اقبال مردم است نه روایتی که از داخل خاندان آن حضرت مانند ائمه بعدی رسیده باشد.

و از اینجا معلوم می شود که آن روز درب خانه اهل بیت علیهم السلام بکلی بسته شده و اقبال مردم به حد صفر رسیده بوده است.

اختناق و فشار روز افزون که محیط اسلامی را فراگرفته بود به حضرت امام حسن(ع) اجازه ادامه جنگ یا قیام علیه معاویه را نداد و کمترین فایده ای هم نداشت؛ زیرا:

اولاً: معاویه از او بیعت گرفته بود و با وجود بیعت، کسی با وی همراهی نمی کرد.

ثانیاً: معاویه خود را یکی از صحابه کبار پیغمبر(ص) و کاتب وحی و مورد اعتماد و دست راست سه نفر از خلفای راشدین به مردم شناسانیده بود و نام خال

المؤمنین را به عنوان لقبی مقدس بر خود گذاشته بود.

ثالثاً: با نیرنگ مخصوص به خودش به آسانی می‌توانست حضرت امام حسن(ع) را به دست کسان خودش بکشد و بعد به خونخواهی وی برخیزد و از قاتلین وی انتقام بکشد و مجلس عزا نیز برایش برپا کند و عزادار شود! معاویه وضع زندگی امام حسن(ع) را به جایی کشانیده بود که کمترین امنیتی حتی در داخل خانه شخصی خودش نداشت، و بالأخره نیز (وقتی که می‌خواست برای یزید از مردم بیعت بگیرد) آن حضرت را به دست همسر خودش مسموم کرده، شهید ساخت.

همان سیدالشهداء(ع) که پس از درگذشت معاویه بیدرنگ علیه یزید قیام کرد و خود و کسان خود - حتی بچه شیرخواره خود - را در این راه فدا کرد، در همه مدت امامت خود که معاصر معاویه بود به این فداکاری قادر نشد؛ زیرا در برابر نیرنگهای صورتاً حق به جانب معاویه و بیعتی که از وی گرفته شده بود، قیام و شهادت او کمترین اثری نداشت.

این بود خلاصه وضع ناگواری که معاویه در محیط اسلامی به وجود آورد و درب خانه پیغمبر اکرم(ص) را بکلی بسته، اهل بیت را از هرگونه اثر و خاصیت انداخت.

در گذشت معاویه و خلافت یزید

آخرین ضربت کاری وی که به پیکر اسلام و مسلمین وارد ساخت این بود که خلافت اسلامی را به سلطنت استبدادی موروئی تبدیل نمود و پسر خود یزید را به جای خود نشانید، در حالی که یزید هیچگونه شخصیت دینی - حتی به طور تزویر و تظاهر - نداشت و همه وقت خود را علناً با ساز و نواز و باده گساری و شاهد بازی و میمون رقصانی می‌گذرانید و احترامی به مقررات دینی نمی‌گذاشت و گذشته از همه اینها اعتقادی به دین و آیین نداشت چنانکه وقتی که اسیران اهل بیت و سرهای شهدای کربلا را وارد دمشق می‌کردند و به تماشای آنها بیرون آمده بود، بانك کلاغی به گوشش رسید، گفت:

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ قُلْ أَوْ لَا تَقُلْ
فَقَدْ افْتَضَيْتُ مِنَ الرَّسُولِ دُيُونِي^۲

و همچنین هنگامی که اسیران اهل بیت و سر مقدس سیدالشهداء (ع) را به حضورش آوردند، ابیاتی سرود که یکی از آنها این بیت بود:

لَعِبْتُ هَاهُمُ بِأَمْلِكِ فَلَا خَيْرَ لَهُ وَ لَا وَحْيُ نَزَلَ

زامداری یزید که توأم با ادامه سیاست معاویه بود، تکلیف اسلام و مسلمین را روشن می‌کرد و من جمله وضع رابطه اهل بیت رسالت را با مسلمانان و شیعیان نشان - که می‌بایست به دست فراموشی مطلق سپرده شود و بس - معلوم می‌ساخت.

در چنین شرایطی یگانه وسیله و مؤثرترین عامل برای قطعیت یافتن سقوط اهل بیت و درهم ریختن بنیان حق و حقیقت، این بود که سیدالشهداء (ع) با یزید بیعت کند و او را خلیفه و جانشین مفترض الطاعة پیغمبر بشناسد.

امام (ع) و بیعت با یزید

سیدالشهداء (ع) نظر به پیشوایی و رهبری واقعی که داشت نمی‌توانست با یزید بیعت کند و چنین قدم مؤثری در پایمال ساختن دین و آیین، بردارد و تکلیفی جز امتناع از بیعت نداشت و خدا نیز جز این از وی نمی‌خواست.

اثر امتناع از بیعت

از آن طرف امتناع از بیعت اثری تلخ و ناگوار داشت؛ زیرا قدرت هولناک و مقاومت ناپذیر وقت، با تمام هستی خود، بیعت می‌خواست (بیعت می‌خواست یا سر) و به هیچ چیز دیگر قانع نبود و از این روی کشته شدن امام (ع) در صورت امتناع از بیعت، قطعی و لازم لاینفک امتناع بود.

۲ - به نقل آلوسی در جزء ۲۶ تفسیر روح المعانی، ص ۶۶ از تاریخ ابن الوردی و کتاب الوافی بالوفیات.

سیدالشهداء(ع) نظر به رعایت مصلحت اسلام و مسلمین، تصمیم قطعی بر امتناع از بیعت، و کشته شدن گرفت و بی‌محابا مرگ را بر زندگی ترجیح داد و تکلیف خدایی وی نیز امتناع از بیعت و کشته شدن بود. و این است معنی آنچه در برخی از روایات وارد است که رسول خدا در خواب به او فرمود: خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند... و نیز آن حضرت به بعضی از کسانی که از نهضت منعی می‌کردند فرمود: خدا می‌خواهد مرا کشته ببیند. و به هر حال، مراد مشیت تشریحی است نه مشیت تکوینی؛ زیرا چنانکه سابقاً بیان کردیم مشیت تکوینی خدا تأثیری در اراده و فعل ندارد.

ترجیح مرگ بر زندگی

آری سیدالشهداء(ع) تصمیم بر امتناع از بیعت و - در نتیجه - کشته شدن گرفت و مرگ را بر زندگی ترجیح داد و جریان حوادث نیز اصابت نظر آن حضرت را به ثبوت رسانید؛ زیرا شهادت وی با آن وضع دلخراش، مظلومیت و حقانیت اهل بیت را مسجل ساخت و پس از شهادت، تا دوازده سال نهضتها و خونریزها ادامه یافت و پس از آن همان خانه‌ای که در زمان حیات آن حضرت کسی درب آن را نمی‌شناخت با مختصر آرامشی که در زمان امام پنجم به وجود آمد، شیعه از اطراف و اکناف مانند سیل به در همان خانه می‌ریختند و پس از آن، روزبه‌روز به آمار شیعیان اهل بیت افزود و حقانیت و نورانیتشان در هر گوشه و کنار جهان به تابش و تلالو پرداخت و پایه استوار آن، حقانیت توأم با مظلومیت اهل بیت می‌باشد و پیش‌تاز این میدان، سیدالشهداء(ع) بود. حالا مقایسه وضع خاندان رسالت و اقبال مردم به آنان در زمان حیات آن حضرت با وضعی که پس از شهادت وی در مدت چهارده قرن پیش آمده و سال به سال تازه‌تر و عمیق‌تر می‌شود، اصابت نظر آن حضرت را آفتابی می‌کند و بیتی که آن حضرت - بنا به بعضی از روایات - انشاد فرموده، اشاره به همین معنی است:

وَ مَا أَنْ طَبَّنَا جُنُّنٌ وَ لَكِنْ مَنَائِنَا وَ دَوْلَةُ آخِرِنَا

و به همین نظر بود که معاویه به یزید اکیداً وصیت کرده بود که اگر حسین

ابن علی از بیعت با وی خودداری کند او را به حال خود رها کند و هیچ گونه متعرض وی نشود. معاویه نه از راه اخلاص و محبت این وصیت را می‌کرد، بلکه می‌دانست که حسین بن علی (ع) بیعت کننده نیست و اگر به دست یزید کشته شود اهل بیت، مارك مظلومیت به خود می‌گیرند و این برای سلطنت اموی، خطرناک و برای اهل بیت، بهترین وسیله تبلیغ و پیشرفت است.

اشاره‌های مختلف امام (ع) به وظیفه خود

سیدالشهداء (ع) به وظیفه خدایی خود که امتناع از بیعت بود آشنا بود و بهتر از همه به قدرت بیکران و مقاومت ناپذیر بنی امیه و روحیه یزید پی برده بود و می‌دانست که لازم لاینفک خودداری از بیعت، کشته شدن اوست و انجام وظیفه خدایی، شهادت را در بر دارد. و از این معنی در مقامات مختلف با تعبیرات گوناگون کشف می‌فرمود.

در مجلس حاکم مدینه که از وی بیعت می‌خواست فرمود: مثل من با مثل یزید بیعت نمی‌کند.

هنگامی که شبانه از مدینه بیرون می‌رفت از جدش رسول اکرم (ص) نقل فرمود که در خواب به وی فرمود: خدا خواسته (یعنی به عنوان تکلیف) که کشته شوی. در خطبه‌ای که هنگام حرکت از مکه خواند و در پاسخ کسانی که می‌خواستند آن حضرت را از حرکت به سوی عراق منصرف سازند همان مطلب را تکرار فرمود.

در پاسخ یکی از شخصیت‌های اعراب که بین راه اصرار داشت که آن حضرت از رفتن به کوفه منصرف شود و گرنه قطعاً کشته خواهد شد، فرمود: این رأی بر من پوشیده نیست ولی اینان از من دست بردار نیستند و هر جا بروم و هر جا باشم مرا خواهند کشت.

برخی از این روایات اگر چه معارض دارد یا از جهت سند خالی از ضعف نیست ولی ملاحظه اوضاع و احوال روز و تجزیه و تحلیل قضایا، آنها را کاملاً تأیید می‌کند.

اختلاف روش امام(ع) در خلال مدت قیام خود

البته مراد از اینکه می‌گوییم مقصد امام(ع) از قیام، شهادت بود و خدا شهادت او را خواسته بود، این نیست که خدا از وی خواسته بود که از بیعت یزید خودداری نماید، آنگاه دست روی دست گذاشته به کسان یزید اطلاع دهد که بیاید مرا بکشید و بدین طریق خنده‌دار وظیفه خود را انجام دهد و نام قیام روی آن بگذارد. بلکه وظیفه امام(ع) این بود که علیه خلافت شوم یزید قیام کرده، از بیعت با او امتناع ورزد و امتناع خود را - که به شهادت منتهی خواهد شد - از هر راه ممکن به پایان رساند. از اینجا است که می‌بینیم روش امام(ع) در خلال مدت قیام به حسب اختلاف اوضاع و احوال، مختلف بوده است:

در آغاز کار که تحت فشار حاکم مدینه قرار گرفت شبانه از مدینه حرکت کرده به مکه که حرم خدا و مأمن دینی بود پناهنده شد و چند ماهی را در مکه در حال پناهندگی گذرانید.

در مکه تحت مراقبت سرّی مأمورین آگاهی خلافت بود تا تصمیم گرفته شد توسط گروهی اعزامی در موسم حج کشته شود یا دستگیر شده به شام فرستاده شود. و از طرف دیگر سیل نامه از جانب عراق به سوی آن حضرت - باز شده در صدها و هزارها نامه وعده یاری و نصرت داده او را به عراق دعوت کردند و در آخرین نامه که صریحاً به عنوان اتمام حجت - چنانکه بعضی از مورّخین نوشته‌اند - از اهل کوفه رسید آن حضرت تصمیم به حرکت و قیام خونین گرفت. اول به عنوان اتمام حجت، مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده خود به کوفه فرستاد و پس از چندی، نامه مسلم مبنی بر مساعد بودن اوضاع نسبت به قیام، به آن حضرت رسید. امام(ع) به ملاحظه دو عامل که گفته شد یعنی ورود مأمورین سرّی شام به منظور کشتن یا گرفتن وی و حفظ حرمت خانه خدا و مهیا بودن عراق برای قیام، به سوی کوفه رهسپار شد. سپس در اثنای راه که خبر قتل فجیع مسلم و هانی رسید، روش قیام و جنگ تهاجمی را به قیام دفاعی تبدیل فرموده به تصفیه جماعت خود پرداخت و تنها کسانی را که تا آخرین قطره خون خود از یاری وی دست بردار نبودند نگهداشته، رهسپار مصرع خود شد.

محمد حسین طباطبائی

نقد و پاسخ

ناقدمی نویسد: رساله کوچکی به نام «بحثی کوتاه در باره علم امام» از استاد علامه طباطبائی منتشر شده... ما در عین حال که به شخصیت استاد علامه طباطبائی مدظله علاقه مندیم و احترام می گذاریم، نظر معظم له را در باب علم امام چون همراه دلیل نیست، نمی توانیم بپذیریم و علاوه بر این، در نوشته ایشان نقاط ضعفی می بینیم که قابل اغماض نیست.

پاسخ استاد علامه: نظریه ای که در این رساله بیان شده نظریه ای است مستدل و اجمالاً به دلیل آن اشاره شده، نهایت، نویسنده محترم به مطلب نرسیده و تخیلاتی نوشته است.

ناقد: علامه می نویسد: «به موجب روایاتی که به حدّ و حصر نمی آید امام از راه موهبت الهی نه از راه اکتساب، به همه چیز واقف است و از همه چیز آگاه است» و نیز می نویسد «امام بالفعل به همه چیز، عالم است». ما هرچه تفحص کردیم حتی يك روایت نیافتیم که بگوید امام از همه چیز به طور بی نهایت آگاه است.

استاد علامه: این دعوی است غیر مطابق واقع، اگر نویسنده واقعاً تفحص می کرد و به صفحه ۲۶۰ کافی، چاپ جدید و صفحه ۱۲۷ و ۱۲۹ بصائر الدرجات، چاپ جدید نگاه می کرد این دعوی پوچ را نمی کرد و همچنین باب ۹۲ از جلد هفتم کتاب بحار چاپ کمپانی^۱ و همچنین مضامین زیارات ائمه و همچنین ابواب مناقب ائمه و روایات طینت و اول ما خلق الله که روی هم رفته و عموماً مسئله علم را توضیح می دهد.

۱ - اصول کافی، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، ج ۱، ص ۲۶۰، باب آن الائمه (ع) يعلمون علم ما کان و ما یکون و آن لا یخفی علیهم الشیء.

۲ - مطابق با جلد ۲۶، ص ۱۰۹ - ۱۱۷، باب ۶، از چاپ جدید.

ناقد: بلکه به عکس، روایاتی یافتیم که از آنها استفاده می‌شود: علم امام محدود به حدی است که بیش از آن نمی‌داند و در اینجا به چند مورد از آن روایات اشاره می‌کنیم:

* ۱- امام محمد باقر علیه السلام در خبر صحیح فرمود: گاهی علم برای ما گسترده می‌شود و می‌دانیم و گاهی جلو آن گرفته می‌شود و نمی‌دانیم (اصول کافی ۲۵۶/۱).

استاد علامه: روایت ناظر است به علم عادی امام علیه السلام که در رساله «بحثی کوتاه در باره علم امام» آمده و منافات با وسعت علم ندارد.

ناقد: * ۲- اخباری که می‌گویند اعمال مردم بر پیغمبر و ائمه علیهم السلام عرضه می‌شود (اصول کافی ۲۱۹/۱ - ۲۲۰) اگر پیغمبر و ائمه علیهم السلام بالفعل از اعمال مردم آگاه بودند چه احتیاجی به عرضه شدن اعمال بر آنان بود؟ استاد علامه: عرض اعمال بر امام و پیغمبر (ص) منافات با علم فعلی امام و پیغمبر ندارد چنانکه کتابت اعمال و صعود آنها به سوی خدای متعال، منافاتی با علم خدا ندارد و لغو نیست.

ناقد: * ۳- اخباری که می‌گویند اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است، هفتاد و دو حرف آن را پیغمبر و ائمه علیهم السلام می‌دانند و يك حرف آن مختص به خداست و پیغمبر و امام نمی‌دانند (اصول کافی ۲۳۰/۱).

استاد علامه: در تفسیر المیزان به ثبوت رسانیدیم که اسم اعظم از قبیل لفظ نیست و مراد از حرف، حرف اصطلاحی ملفوظ نیست و در نتیجه اسم اعظم، واقعیت یکی از اسماء الله خواهد بود و اسم اعظمی که علم به آن مخصوص خداست اسمی که از صفت، کشف می‌کند، نخواهد بود بلکه اسمی که مطابق آن ذات مطلق حق است، خواهد بود و چنین اسمی به موجب ادله نقلی و براهین عقلی محال است به غیر خدای متعال معلوم شود و غیر او به ذات مقدسش احاطه کند
وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا بنا بر این مجهول بودن این حرف به غیر خدا، اشکالی به

۳ - سورة طه (۲۰): ۱۱۰.

مدّعی ما ندارد.

ناقد: *۴- اخباری که می‌گویند: يك قسم از علوم ائمه علیهم السلام روز به روز حادث می‌شود و تازه به تازه به آنان الهام می‌گردد (اصول کافی ۱/۲۲۵ و ۲۴۰ و ۲۶۴) اگر بالفعل این علوم را می‌دانستند چه احتیاجی به الهام بود و چگونه ممکن بود روز به روز برای آنان حادث شود؟

استاد علامه: نویسنده محترم میان علم عادی امام علیه السلام و علم وی به حسب مقام نورانیت خلط کرده، تجدد و تدریج به حسب علم عادی که مربوط به مقام عنصری اوست، مانع از تحقق علم مقام نورانیت نیست که اولین مخلوق و اول صادر و فعلیت محضه است پس ممکن است که امام به حسب مقام نورانیت به چیزی علم ثابت داشته باشد و علم به همان معلوم به حسب مقام عنصری منوط به الهام جدید بوده باشد.

ناقد: *۵- خبری که می‌گویند فاطمه زهرا علیها السلام مطالبی را از فرشته می‌شنید و برای علی علیه السلام دیکته می‌کرد و آن حضرت می‌نوشت (اصول کافی ۱/۲۴۰) اگر امیرالمؤمنین علیه السلام این مطالب را بالفعل قبلاً می‌دانست چه احتیاجی بود که از فاطمه زهرا علیها السلام بشنود و بنویسد؟

استاد علامه: در روایات مصحف فاطمه علیها السلام و استنساخ حضرت امیر علیه السلام احادیث فاطمه (ع) را، اشعاری به اینکه حضرت امیر (ع) نسبت به آنها جاهل بوده است ندارد و چه مانع دارد که در عین حال که عالم بود، آنها را استنساخ می‌کرد که به پیغمبر اکرم نشان دهد و از این راه کمال حضرت فاطمه مکشوف گردد.

گذشته از این، مدلول ادّله علم احاطی امام این است که این گونه علم همراه منصب امامت به امام می‌رسد و ممکن است کسی بگوید که حضرت امیر (ع) آن وقت هنوز امام نبوده است.

ناقد: *۶- اخباری که می‌گویند علم ائمه اضافه می‌شود و اگر اضافه نمی‌شد تمام می‌گشت (اصول کافی ۱/۲۵۴ - ۲۵۵) اگر ائمه همه چیز را بالفعل می‌دانستند زیاد شدن علم آنان چه معنی داشت و اگر علم آنان بی‌نهایت بود تمام

شدن آن چه معنی داشت که می‌فرمایند: اگر علم ما زیاد نمی‌شد تمام می‌گشت.
استاد علامه: جواب این اشکال در شماره ۲ گذشت.
ناقد: *۷- اخباری که می‌گویند خداوند دو گونه علم دارد؛ یکی را به ملائکه و پیغمبران و ائمه آموخته و دیگری را به فرشته‌ها و پیغمبران و ائمه (ع) نیاموخته است (اصول کافی ۱/۲۵۵ و ۲۵۶).

استاد علامه: جواب این اشکال در ذیل شماره ۳ گذشت.
ناقد: *۸- علی علیه السلام می‌فرماید: علمي که در آیه: **إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ** (سوره لقمان، آیه آخر) ذکر شده مختص به خداست و هیچکس غیر خدا نمی‌داند (نهج البلاغه خطبه ۱۲۶) یعنی پیغمبر و امام نیز نمی‌داند.

يك نکته

این سخن استاد علامه که امام بالفعل از همه چیز آگاه است نه تنها با اخبار اهل بیت مخالف است بلکه با قرآن هم مخالف است؛ زیرا آیه ۱۸۷ از سوره اعراف می‌گوید: علم به وقت قیامت، مختص به خدا است و پیغمبر اکرم (ص) نمی‌داند. **إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ** و نیز در آیه ۹ از سوره احقاف خداوند به پیغمبرش می‌فرماید: **بِغَوْنٍ مِّنْ نَّمِي دَانِمِ كِه بَا مَن وَ شِمَا چِه خَوَاهِدِ شُد. وَ مَا أَدْرِي مَا يُفَعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ** و نیز آیه ۱۸۸ از سوره اعراف می‌گوید آنجا که پیغمبر خدا (ص) نمی‌تواند جلب خیر یا دفع ضرر کند غیب نمی‌داند: **وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْمَرْتُمْ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسْنِيَ السُّوءُ** در جایی که رسول خدا (ص) به حکم قرآن، وقت قیامت را نداند و آنچه بر سر او و امتش می‌آید نداند و در موردی که نمی‌تواند جلب خیر و دفع ضرر کند، غیب نداند، چگونه می‌توان گفت: امام بالفعل از همه چیز به طور بی‌نهایت آگاه است؟

می‌دانیم ندانستن چیزهایی که دانستن آنها برای مقام رهبری پیغمبر و امام، ضرورت ندارد، هیچگونه نقصی محسوب نمی‌شود بلکه لازمه جنبه بشری آنان است چنانکه خوردن و خوابیدن و مریض شدن و مردن، لازمه جنبه بشری رهبران الهی است و برای آنان نقص محسوب نمی‌شود.

و نیز می‌دانیم که این همه افراط و اغراق‌گویی در باره علم امام آن هم بر خلاف آیات و اخبار، خطر بزرگی را در بردارد، خطر انحراف به سوی آنچه نصاری بدان دچار شدند که حضرت مسیح را تا سر حد خدایی بالا بردند و در حقیقت خدا را تا سرحد بشر فرود آوردند.

استاد علامه: آیه کریمه: **إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ** در دلالت بر انحصار علم غیب به خدای متعال، تنها نیست بلکه آیات دیگری در قرآن کریم به همین معنی دلالت دارند مانند آیه: **وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ** و آیه: **قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ** و آیات دیگری در همین مضمون، جز اینکه آیات نامبرده مطلقاً هستند و اطلاق آنها با صریح آیه ۲۶ و ۲۷ سوره جن تفسیر شده چنانکه می‌فرماید: **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا** * **إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ** و در همین معنی است آیه ۱۷۹ سوره آل عمران: **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّعَكُم عَلَى الْغَيْبِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مَن رَّسُلَهُ مَن يَشَاءُ**. و محصل مضمون این مطلق و قید آن این می‌شود که خدای متعال مستقلاً و بالذات به غیب عالم است و رسل پسندیده او به تعلیم و اذن وی.

و از شواهد همین معنی است که آیاتی که از زبان پیغمبران در انکار استقلال در علم غیب در قرآن کریم نقل شده در ذیل آنها به اتباع وحی اشاره شده، چنانکه در آیه کریمه: **وَ مَا أَدْرِي مَا يُفَعَّلُ بِي وَ لَا بِكُمْ (احقاف/۹)** بعد می‌فرماید: **إِن اتَّبِعِ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ**، یعنی استقلال در این علم ندارم و در سوره اعراف می‌فرماید: **قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَ لَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ (اعراف/۱۸۸)**.

و از این بیان بی‌پایه بودن آنچه نویسنده محترم به عنوان يك نکته بیان کرده معلوم می‌شود؛ زیرا:

اولاً: این سخن را که امام از همه چیز آگاه است با اخبار اهل بیت مخالف

۴ - سوره انعام (۶): ۵۹.

۵ - سوره نمل (۲۷): ۶۵.

گرفته در حالی که اخبار نامبرده آحاد هستند و ایشان اخبار آحاد را مطلقاً از حجیت ساقط گرفته.

و ثانیاً: اخبار نامبرده مقید هستند و هرگز اهل فن، مقید را با مطلق مغایر نمی‌گیرند؛ علاوه بر اینکه در خود قرآن نیز مطلق و قید، حتی به شکل استثناء وجود دارد و [ناقد] به این خواب و خیال قناعت نکرده و قول به عموم علم امام را يك نحو گرایش به مذهب نصاری گرفته [است].

ناقد: علامه طباطبائی در این رساله می‌نویسند: امام هر چه را بخواهد به اذن خدا به ادنی توجهی می‌داند. و در صفحه دیگری می‌نویسند: امام بالفعل به همه چیز عالم و به هر واقعه شخصی آشناست. بین این دو عبارت تناقض وجود دارد؛ زیرا معنای اینکه هر چه را بخواهد به ادنی توجهی می‌داند این است که بالفعل نمی‌داند ولی وقتی توجه کند می‌داند و معنای اینکه امام بالفعل به همه چیز، عالم است این است که علم فعلی برای امام موجود است و احتیاجی به توجه ندارد و این تناقضی روشن است.

استاد علامه: هیچگونه تناقضی میان دو مطلب نیست اینکه گفته می‌شود امام به همه چیز بالفعل واقف و عالم است مربوط به مقام نورانیت می‌باشد چنانکه ادله نقلی و براهین عقلی دلالت دارد و اینکه گفته می‌شود امام آنچه را بخواهد به ادنی توجهی به اذن خدا می‌داند مربوط به مقام عنصری و بشری است و تناقضی میان دو مطلب نیست جز توهمی بی اساس.

ناقد: علامه طباطبائی نوشته‌اند امام هر چه را بخواهد به اذن خدا می‌داند مدرک این مطلب فقط سه چهار خبر است که در اصول کافی (۱/۲۵۷ و ۲۵۸) درج شده که می‌گوید: *الإمام إذا شاء أن يعلم علم،* امام هر وقت بخواهد بداند، می‌داند و بحار الانوار نیز این اخبار را در جلد ۲۶ چاپ جدید ص ۵۶ و ۵۷ از بصائر الدرجات نقل کرده است ولی این اخبار به چند دلیل قابل اعتماد نیست:

الف: سند هیچ يك از این اخبار صحیح نیست و اگر صحیح هم بود چون این اخبار متواتر و یقین آور نیست، نمی‌توان يك مسئله اعتقادی را با آنها ثابت کرد و از این رو علما فرموده‌اند با خبر واحد مسائل اعتقادی ثابت نمی‌شود (المقاصد العلیة از

شهید ثانی، ص ۲۵ و حاشیه مشکینی بر کفایه، ج ۱، ص ۳۷۴)

ب: این روایات معارض دارند که دو عدد آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱- خطبه ۱۴۹ نهج البلاغه است که امام در ضمن آن می‌فرماید:

كَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونٍ هَذَا الْأَمْرِ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ هَيْهَاتَ عِلْمٍ
مَخْزُونٍ.

یعنی چقدر روزگار گذراندم و از راز مرگ (یا وقت مرگ) تفحص کردم که آن را بدانم ولی خدا نخواست. نه، هرگز آن را نخواهم دانست؛ چون علم آن مخزون نزد خدا است.

معلوم است که در اینجا امام خواست بداند ولی نتوانست؛ و این با اخباری که می‌گوید: اگر امام بخواهد بداند می‌داند، سازگار نیست.

۲- نقلی است که می‌گوید پس از جنگ نهران علی علیه السلام برای پیدا کردن جسد ذوالثدیة خیلی جستجو کرد تا آنجا که چهار هزار کشته را به دستور آن حضرت زیر و رو کردند ولی کشته او را نیافتند. امام ناراحت شد و فرمود باز هم جستجو کنید. باز هم به همراهی و کمک خود آن حضرت جستجو کردند تا سرانجام کشته او را در جوی آبی یا در زیر کشته‌های دیگری پیدا کردند (شرح ابن ابی الحدید ۲/۲۷۶ و ۲۷۷).

در اینجا نیز امام خواست بداند ولی نتوانست و این نقل هم مثل نقل سابق با اخباری که می‌گوید: امام اگر بخواهد بداند می‌داند، سازگار نیست.

ج: اگر بگوییم امام هر وقت بخواهد بداند می‌داند، اشکالات زیادی وارد می‌شود که جواب ندارد و اینک چند نمونه از آن اشکالات:

* ۱- علی علیه السلام مالک اشتر را به عنوان حاکم مصر به آن کشور فرستاد ولی مأمور خراج قَلْزَمِ او را به تحریک معاویه مسموم کرد و مالک درگذشت و به مصر نرسید. (کامل ابن اثیر ۳/۳۵۳).

چرا علی (ع) نخواست بداند مالک را در راه می‌کشند و به مصر نمی‌رسد تا او را نفرستد یا از مکر دشمن آگاهش کند.

* ۲- امام حسین علیه السلام قیس بن مسهر صیداوی را به کوفه فرستاد که نامه

آن حضرت را به مردم کوفه برساند ولی او به دست مأموران ابن زیاد گرفتار و به دستور وی اعدام شد. (کامل ۴/۴۱).

چرا امام نخواست بداند نامهرسان وی کشته می‌شود و نامه وی به مردم نمی‌رسد تا تدبیر دیگری بیندیشد؟

۳* - رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ احد يك عده پنجاه نفری را روی تپه عینین مستقر کرد که اگر دشمن خواست از راهی که در کنار آن تپه بود عبور کند جلوگیری کنند ولی اکثریت آنان به طمع غنیمت موضع خود را رها کردند و دشمنان از راه کنار تپه عبور کرده و عده کمی را که مانده بودند کشتند و از آن راه دور زده از پشت به مسلمانان حمله کردند و رسول خدا (ص) را مورد حملات شدید خود قرار داده، صورت آن حضرت را مجروح و غرق خون کرده و به زمینش افکندند (کامل ۲/۱۵۴).

چرا رسول خدا (ص) نخواست بداند اکثریت آن عده امر آن حضرت را تمرّد می‌کنند تا عده دیگری را به جای آنان بگمارد که قشون اسلام چنین شکست بزرگی نخورد؟

و از این قبیل اشکالات زیاد است که جوابی ندارد بجز اینکه بگوییم: اخباری که می‌گوید امام اگر بخواهد بداند می‌داند، قابل اعتماد نیست.

استاد علامه: نویسنده محترم می‌نویسد: مدرک این سخن که امام هر چه را بخواهد به اذن خدا می‌داند سه یا چهار خبر است و این اخبار به چند دلیل قابل اعتماد نیست:

الف: این روایات اخبار آحاد هستند و خبر واحد در اعتقادات حجت نیست. آنچه در علم اصول به ثبوت رسیده این است که خبر واحد در غیر احکام حجت نیست مگر اینکه محفوف به قرینه قطعیه باشد و این اخبار اذن، چنانکه در بصائر/۳۱۵ نقل کرده پنج روایت است و شواهد زیادی در سایر روایات مناقب دارند که جای تردید در آنها نمی‌گذارند مانند روایات مستجاب الدعوة بودن امام و اخبار علم امام به اسم اعظم و روایت استجاب دعای وی به اسم اعظم و روایات زیادی که اگر امام چیزی را نداند - به حسب مقام عنصری - روح القدس تعلیمش

می‌دهد و روایات دیگر از این قبیل.

ب: نویسنده محترم می‌نویسد: و اخبار نامبرده معارض دارند و چندین روایت نیز نقل کرده که دلالت دارند گاهی واقع، به پیغمبر اکرم (ص) و حضرت امیر (ع) و امام حسین (ع) مجهول ماند.

جواب این اشکالات با بیان سابق روشن شد و در رساله «بحثی کوتاه در علم امام (ع)» نیز از دو راه جواب داده شد. یعنی ممکن است امام یا رسول اکرم (ع) را در مورد مزبور عالم فرض کنیم و به حسب مقام نورانیت قضیه را روشن بگیریم و از این اشکال جواب بدهیم و ممکن است قضیه را مجهول بگیریم و امام یا پیغمبر لمصلحة نخواهد بداند و قضیه به حسب مقام عنصری مجهول باشد.

ناقد: علامه طباطبائی در این رساله برای اینکه ثابت کنند کشته شدن امام حسین (ع) سبب پیشرفت تشیع شد می‌نویسند:

«... و پس از آن همان خانه‌ای که در زمان حیات آن حضرت، کسی درب آن را نمی‌شناخت با مختصر آرامشی که در زمان امام پنجم به وجود آمد، شیعه، از اطراف و اکناف مانند سیل به در همان خانه می‌ریختند و پس از آن روز به روز به آمار شیعیان اهل بیت افزود...».

در اینجا قضیه، درست به عکس نوشته رساله نامبرده است؛ زیرا پس از شهادت امام حسین (ع) شیعیان از هر جهت در سختی و تقیه بودند و این سختی و بیچارگی شیعیان در زمان حجاج بن یوسف به منتهای شدت خود رسید تا آنجا که گفته‌اند حجاج صد و بیست هزار از شیعیان را کشت. (کامل ۵۸۷/۴) در این زمان شیعیان بقدری در سختی و زحمت و مورد ظلم و قتل و اهانت بودند که اگر به کسی می‌گفتند زندیق و یا مجوسی است نزد او بهتر بود از اینکه بگویند شیعه حسین بن علی است (بحار طبع جدید ۲۷/۲۱۳).

این سختی و عذاب شیعیان با این صورت وحشتناک تا سال ۹۵ هجری که سال مرگ حجاج و اول امامت امام پنجم بود دوام یافت، بعداً هم که مختصر آرامشی پدید آمد باز ترس و وحشت و تقیه برطرف نشده بود و این همه آخباری که از امام پنجم از روی تقیه صادر شده به همین سبب بوده و هرگز مردم در زمان امام پنجم

مثل سیل به در خانه اهل بیت نمی ریختند.

البته جاذبه شخصیت امام پنجم با وجود ترس و تقیه، گروه زیادی از مردم حقیقت طلب را به سوی آن حضرت جذب کرد چنانکه قبلاً هم شخصیت امام چهارم گروه زیادی را و حتی افرادی از اهل سنت را از قبیل ابن شهاب زهری به سوی خود جذب کرده بود و این مطلب ربطی به حادثه کربلا و قتل وحشتناک امام نداشت. آری اگر حکومت حسینی چنانکه دلخواه آن حضرت بود تشکیل می شد سراسر جهان اسلام به اهل بیت عصمت گرایش پیدا می کردند و آنگاه بود که مردم مثل سیل به در خانه ائمه علیهم السلام می ریختند و اکثریت و شاید همه مسلمانان پیرو اهل بیت می شدند.

استاد علامه: این مطلب از بدیهیات است که فشار ظلم و ستم هر چه شدیدتر باشد وهستی مظلوم را بر باد بدهد، احساسات مظلوم و ناراحتی باطنی وی قوی تر و مهیج تر می شود و در مقاصد مظلومانه خود پای بر جاتر می باشد و عامه شنوندگان و بینندگان را طرفدار مظلوم می سازد و حجاج ها و ابن زیادها را محکوم می کند و از این روی، وقایع اسفناک کربلا و مصائب طاقت فرسایی که بر اهل بیت پیغمبر اکرم (ص) رسید و ادامه یافت، طبعاً مردم را به در خانه اهل بیت و استفاده از معارف و معلومات حضرت باقر (ع) هدایت خواهد کرد و نیز بدیهی است که معارف کتاب و سنت که فعلاً در دسترس شیعه است، عمده آن مرهون زحمات حضرت باقر (ع) و امام صادق (ع) می باشد و صدور روایات تقیه منافی این پیشرفت نیست چنانکه فشاری که به شیعه وارد می شد منافی با پیشرفت تشیع نبوده [است].

ناقد: علامه طباطبائی در این رساله می نویسد: سید الشهداء نظر به رعایت مصلحت اسلام و مسلمین تصمیم قطعی بر امتناع از بیعت و کشته شدن گرفت... و تکلیف خدایی وی نیز امتناع از بیعت و کشته شدن بود. و نیز می نویسد: چون عراق برای قیام مهیا بود امام به سوی کوفه رهسپار شد سپس در اثناء راه که خبر قتل مسلم و هانی رسید روش قیام و جنگ تهاجمی را به قیام دفاعی تبدیل فرمود. این دو عبارت با هم تناقض دارد؛ زیرا از عبارت اول معلوم می شود: امام از اول به قصد کشته شدن حرکت کرده در حالی که از عبارت دوم معلوم می شود چون

عراق برای قیام مهیا بود امام به قصد قیام مسلحانه و جنگ تهاجمی برای تسخیر کوفه حرکت فرموده و این تناقض روشنی است.

علاوه بر این، رساله نامبرده می‌گوید: امام از همان اول می‌دانست در این سفر کشته می‌شود، در این صورت امامی که می‌داند در این سفر کشته می‌شود چگونه ممکن است تصمیم بگیرد که با قیام و جنگ تهاجمی، کوفه را تسخیر کند؟ استاد علامه: نویسنده محترم، مطلب رساله را در خصوص علم امام خلط کرده و در نتیجه به چاله تناقض افتاده است. مطلب این بود که امام در مقام نورانیت خود جریان حوادث مربوط به خود را با علم یقینی می‌دانست و در این باب هیچ گونه تکلیفی نداشت (قضائی بود مبرم) و به حسب علم عادی و طبیعت بشری حال عامه بشر بود و روشی مطابق ظواهر داشت و تکلیفش امتناع از بیعت بود و بس، و مسئله تکلیف کشته شدن، کنایه از همین امتناع بود. بنابراین آنچه گذشت تناقضی که نویسنده محترم ساخته و پرداخته، مستند به عدم توجه به معنی علم نورانیت و علم عادی بشری می‌باشد.

ناقد: طبق آنچه رساله نامبرده نوشته که امام بالفعل به همه چیز عالم و به هر واقعه شخصی آشنا است، لازم می‌آید امام نتواند برای تسخیر کوفه تصمیم بگیرد؛ زیرا فرض این است که امام می‌داند همه مقدمات به نفع حکومت یزید فراهم شده و همه جریانها به کشته شدن آن حضرت خواهد انجامید و لازمه این مطلب این است امام نتواند تصمیم بگیرد که از راه به دست گرفتن قدرت خلافت، حدود و احکام تعطیل شده اسلام را جاری کند؛ زیرا امامی که می‌داند در همین سفر، در فلان ساعت، در فلان نقطه زمین کشته خواهد شد ناچار باید چون آلتی بی اراده و بی تصمیم و نا امید خود را در اختیار حوادث بگذارد و منتظر باشد آن حضرت را در محاصره نظامی بگیرند، او و اصحابش را بکشند و خانواده‌اش را اسیر کنند.

استاد علامه: این اشکال نیز یکی از موارد خلطی است که نویسنده محترم میان علم به حسب مقام نورانیت و علم عادی نموده است و نتیجه گرفته که با وجود علم فعلی به وقوع حادثه‌ای، راه هرگونه تصمیمی برای انسان و هر نوع چاره

جویی بسته می‌شود و جواب آن از بحث‌های گذشته و از رساله «بحثی کوتاه در باره علم امام» [معلوم شد] و در تفسیر المیزان در اول سوره احقاف ذکر شده، ممکن است مراجعه فرمایند.

ناقد: طبق آنچه رساله نامبرده می‌نویسد: که امام بالفعل به همه چیز عالم است، لازم می‌آید امام نتواند در باره هیچ مطلبی فکر کند؛ زیرا فکر، برای کشف مجهولات است و فرض این است که طبق نوشته رساله نامبرده، هیچ چیزی نیست که امام نداند تا برای دانستن آن فکر کند، بنابراین هر مطلبی که بخواهد در باره آن فکر کند قبلاً برای او معلوم بوده و از این رو فکر کردن در باره آن ممکن نیست. در حالی که علی علیه السلام می‌فرماید: وَ طَفِقْتُ أَرْتَأَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ أَوْ أَصْبِرُ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ.^۶

پس از آنکه ابوبکر روی کار آمد من مدتی فکر کردم آیا مصلحت این است که با نداشتن نیرو با حکومت جدید پیکار کنم یا در این حادثه سیاه و رنج آور صبر کنم و سرانجام مصلحت را در صبر و سکوت دیدم. معلوم است که امام پس از فکر کردن بسیار، دانسته که مصلحت در سکوت است.

استاد علامه: این بیان نیز خلطی دیگر است که میان علم به حسب مرتبه نورانیت و علم عادی شده. فکر، از لوازم علم عادی است و امام به حسب مقام بشریت آن را دارد و اما در علم به حسب مقام نورانیت که یقینی طلق است، فکر معنی ندارد و ارتباطی با تکلیف ندارد و گذشته از ادله نقلی، براهین عقلی بر آن قائم است.

ناقد: علامه طباطبائی در این رساله سخنی بدین مضمون نوشته‌اند: که مشیت در حدیث «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً» مشیت تشریحی است یعنی خدا از نظر قانون اسلام خواسته امام حسین علیه السلام را کشته ببیند و در حقیقت یکی از مقررات اسلام این است که امام کشته شود.

۶ - نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۳.

این اظهار نظر عجیبی است؛ زیرا خدا کارهای خوب را از نظر قانون اسلام خواسته نه کارهای بد و گناهان را. خدا به مشیت تشریحی و از نظر قانون خواسته مردم نماز بخوانند و روزه بگیرند و زکات بدهند و هرگز به مشیت تشریحی نخواسته مردم گناه کنند.

چیزی که خدا به مشیت تشریحی و از نظر قانون بخواهد یا واجب است یا مستحب. آیا کشته شدن امام حسین (ع) واجب بود یا مستحب؟!.

استاد علامه: چنانکه در بحثهای گذشته تذکر داده شد جمله «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» تکلیف مستقل نیست بلکه کنایه است از امتناع از بیعت و هرگز لازمه آن این نیست که کشته شدن سیدالشهداء (ع) جزء احکام دینی بوده، واجب یا مستحب باشد. بلکه معنایش این است که تکلیف تو امتناع از بیعت است که لازمش قتل است و مصداقش آن است.

ناقد: خلاصه بحث این شد که آنچه استاد علامه در باره علم امام نوشته‌اند چون دلیلی برای آن ذکر نشده بلکه دلیلهایی بر خلاف آن موجود است، قابل قبول نیست.

استاد علامه: در رساله، اشاره اجمالی به دلیل - که روایات صریح و شواهد متفرقه آنها [باشد] - شد و در بحثهای گذشته نیز اشاره نسبتاً تفصیلی به مطلب شده است.

و علاوه بر دلیل نقلی مطلب به دلیل عقلی که ولایت کلیه امام علیه السلام را اثبات می‌کند اشاره شده (چگونه متصور است امام (ع) و پیغمبر اکرم (ص) به حسب مقام نورانیت به نظر فلسفی اشرف موجودات و مجرای فیض باشند و به حادثه‌ای از حوادث جاهل باشند) و این دلیل مدلول روایت معروف نبوی «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ» می‌باشد.

ناقد: و آنچه در باره برنامه حرکت امام حسین (ع) نوشته‌اند خوب روشن نیست که می‌خواهند چه بگویند از رساله نامبرده معلوم نمی‌شود که:

۱- آیا امام حسین قصد قیام تهاجمی مسلحانه داشته؟

۲- یا به قصد کشته شدن، حرکت فرموده؟

۳- یا اول، قصد قیام تهاجمی داشته و بعداً قصد کشته شدن کرده؟
۴- یا اول به قصد دفاع از مدینه به مکه رفته و پس از گزارش مساعد مسلم، حرکت آن حضرت به سوی کوفه هم جنبه دفاعی داشته و هم برای تسخیر کوفه به وسیله نیروهای صدهزار نفری بوده و پس از برخورد با نیروهای دشمن که رابطه‌اش با کوفه قطع شد حالت دفاعی به خود گرفته و در راه دفاع، شهید شده است؟.

هیچ يك از این چهار وجه از رساله استاد علامه به طور صریح فهمیده نمی‌شود.

استاد علامه: همین وجه چهارم در آخر رساله تأیید شده است.

فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر

سال دوم، شماره پنجم، پاییز ۱۳۷۱

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سید هادی خسروشاهی

بعضی از عناوین مقالات این شماره تاریخ و فرهنگ معاصر:
زندگانی من/آیت الله سید ابوالقاسم خوئی؛ نگاه کوتاهی به
احوال و آثار آیت الله العظمی خوئی/ابوالقاسم گرجی؛
نوگرایی و حرکت اسلامی معاصر/دکتر حسن الترابی؛ نظم
نوین جهانی/محمد رضا حکیمی؛ نامه یکی از فقهای قم به
ناصرالدین شاه/سید حسین مدرّسی؛ شیخ بزرگوار آیت الله
شاه‌آبادی/نورالله شاه‌آبادی؛ آیت الله آقا میرزا صادق آقا/سید
ابراهیم سید علوی.